

## درس‌هایی برای دموکراسی ایران

دکتر فریبرز رئیس‌دانا

زنجیره پریکس - افلاطون - ارسطو

تمدن شهری یونانی بین ۸۰۰ تا ۵۰۰ پیش از میلاد پایه عرصه نهاد. در این دوره جماعات یونانی به صورت تیره و قبیله و در چارچوب تولید ابتدایی زندگی می‌کردند. در آغاز شهرهایی که در مناطق ساحلی تشکیل شده بودند تحت حکومت خاندان‌های خویشاوند محلی قرار داشتند. سپس سیطره قبیله‌ای شکل گرفت و از میانه دوره یاد شده، یعنی از حدود ۶۵۰ تا ۵۰۰ پیش از میلاد حکومت خودکامگان برقرار شده بود. آنان نمایندگی مالکین زمین و تجار و ثروتمندان را برعهده داشتند. تمرکز قدرت و ثروت هرچه بیشتر راه را برای تضمین اتحاد و ائتلاف قدرتها و لذا بی‌ثباتی آنها باز کرد. اما در همین حال این تمرکز، طبقات فقیر به ویژه افراد بی‌زمین را محروم‌تر ساخت. با فشار جمعیت و محرومیت جنبش‌های اجتماعی شکل گرفتند که منجر به دریافت امتیاز از سوی کشاورزان کوچک و متوسط و دهقانان از حکومت جباران بود. این امتیازها پایه‌های مشارکت مردم در امور دولتی (دولت - شهرها) را فراهم کرد. نخستین نمونه دموکراسی، موسوم به دموکراسی آتنی که بعدها در طول تاریخ مدام شکل آن تغییر کرد، پدید آمد. جماعات شهری یونانی نیز به طور فزاینده‌ای به هویت و همبستگی درونی و استقلال دست یافتند. پریکس، شهروند فعال و سردار و سیاستمدار آتنی، در حدود ۴۴۰ پیش از میلاد می‌گوید «نظام حکومتی ما تقلید از همسایگان نیست. قانون اساسی ما دموکراسی است زیرا قدرت در دست همه مردم است و نه اقلیت. همه در برابر قانون برابرند. ما در زندگی خصوصی خود آزاد و اهل رواداری هستیم. مردم عادی نیز از امور سیاسی آگاهند. ما آتنی‌ها شخصاً درباره مسایل سیاسی خویش تصمیم می‌گیریم.» (صدالبته شهروندی در دموکراسی آتنی از آغاز شامل کسانی چون بردگان و زنان نمی‌شد.)

اما چگونه افلاطون از دموکراسی سرخورده شد. او با گذران دوران جوانی خود در جنگ‌های پلوپونزی و سرانجام شاهد شکست آتن بودن و ویرانی و تباهی شهر و حذف معیارهای رهبری سیاسی و اخلاقی و تحکم قانون فرمانروایانه به این نتیجه رسید که کنترل سیاسی دولت شهر آتن باید به دست اقلیت باشد - تازه، دموکراسی نوع آتنی، چنانکه همه می‌دانیم دموکراسی با حذف زنان و بردگان بود. دموکراسی که همه را یکسان می‌گیرد و بین آن فرد متشخص و جلالتمآب و متفرعن و فاضل‌نما و یک شهروند حقیر تفاوتی قایل نمی‌شود و مردم را آزاد می‌گذارد با حفظ

مدهاست متوجه شده‌ام که در نظریه و گفتار شمار نسبتاً زیادی از اندیشه‌وران سیاسی ایران از دموکراسی مفهومی انتزاعی و جدا از بقیه جنبه‌های زندگی سیاسی و اقتصادی و اجتماعی و چیزی که همیشه ثابت بوده و به انتخاب رئیس جمهور و نمایندگان مجلس قانون‌گذاری محدود می‌شود، استنباط می‌شود. شماری از نمایندگان قدرت‌های محافظه‌کار حاکم نیز برای این‌گونه نظریه‌پردازی برنامه‌ریزی و سازماندهی می‌کنند، اما اصل قضیه تا حد زیادی به کم‌آگاهی درباره مفهوم دموکراسی برمی‌گردد.

من در این بررسی تصمیم دارم به روند تحول معنا و مفهوم دموکراسی در جهان بپردازم. مایلم نشان دهم که بنا به ضرورت و آگاهی‌های امروزی، دیگر دموکراسی را نمی‌توان به نوع دموکراسی حمایتی و گزینش نخبگان محدود کرد. تحول تاریخی و نیاز جوامع جنبه‌های گسترده‌تر و مردمی‌تر از دموکراسی را خواهند داشت. این جنبه‌ها به سیاست‌ها و محدودیت‌های اقتصادی، عدالت اجتماعی، رفع تبعیض و گستردگی و دامنه مشارکت مردمی کشیده می‌شوند. دموکراسی لیبرال، که مدهاست جان باخته و در گونه‌ای از لیبرالیسم نو و سپس راست جدید استحاله یافته است، هیچ معنای به در بخوری را در دموکراسی ایران نمی‌تواند به دست بدهد.

در این بررسی که در دو بخش ارائه می‌شود، نخست به چند پایه نظری که خود حاصل کنش‌های اجتماعی و اقتصادی بوده و در نظریه‌های سیاسی تبلور یافته‌اند، تحت عنوان زنجیره‌های فکری، می‌پردازم. سپس بر پایه یافته‌ها و با نگاهی به ضرورت‌های ایران، دموکراسی در این سرزمین را مورد تحلیل قرار می‌دهم.

قدرت، نظم و ثبات در تقابل قرار می‌گیرد. «سیاستمداران ابلهانه تکریم می‌شوند اگر بتوانند این موضوع را جا بیندازند که دوست مردم‌اند.» اگر ملاحان در کشتی توفان زده و روبه شکستگی ادعا کنند که سکانداری را بلدند و باید بین خودشان تصمیم بگیرند و به یک ناخدای آموزش دیده و برتر دل نبندند، کشتی غرق می‌شود. باید کار به دست دریانوردان حقیقی باشد که همان اقلیت با تخصص‌اند.

افلاطون به رغم اصلاحی که در نظر خود در کتاب‌های دولت‌مرد و قوانین به عمل آورد و خواهان وفای و مشارکت برای تشکیل حکومت ایده‌آل شد، باز در جوهره اساسی بینش خود بر آن بود که برابری کاذب لذت راهنمای زندگی انسان دموکراتیک است و این انسان به جای تحمل محدودیت، گستاخی و بی‌بندوباری می‌آموزد و وقاحت را شهامت می‌داند. در پاسخ پرسش عدالت چیست، افلاطون به تقسیم کاری اشاره می‌کند که با تقویت ایفای نقش به وسیله طبقات شکل می‌گیرد و افراد کارکردهای مناسب خود را تحت لوای یک «دولت کارآمد» انجام می‌دهند و این دولت کارآمد نمی‌تواند در نظام دموکراسی به وجود آید، زیرا این نظام روبه تجزیه است و افراد در آن نمی‌توانند برای الگوی تقسیم کار طبقاتی به درستی کاری را انجام دهند. طرف‌های اجتماعی و سیاسی با یکدیگر درگیر می‌شوند، آن هم با این ادعا که منافع جامعه را نمایندگی می‌کنند، اما در واقع نمایندگان ثروت و قدرت خود هستند. وقتی توانگران و ارباب قدرت، خود را در معرض کشمکش می‌بینند و به ویژه وقتی کشمکش به درگیری میان توانگران و تهیدستان منجر می‌شود، جامعه نیز متلاشی می‌شود، دولت نا کارآمد می‌ماند و کار به جایی می‌رسد که نمایندگان گروه‌ها وعده حذف رقیب را به مردم می‌دهند و از طریق تلاش نامؤثر برای دموکراسی به تلاش مؤثر برای استبداد می‌رسند.

کتاب سیاست ارسطو که در حدود ۳۳۳ پیش از میلاد نوشته شده است جالب‌ترین گزارش را درباره دموکراسی آتنی بدست می‌دهد. ارسطو تدوین‌کننده نظریه واقع‌گرایانه - عمل‌گرایانه دموکراسی بود. او می‌گوید از مظاهر آزادی ما این است که هرکس به تناوب فرمانروایی کند، در این صورت مردم بر امور جامعه حاکم می‌شوند و این عین عدالت است. چون دموکراسی تحکم عددی است و چون شمار تهیدستان از توانگران بیشتر است پس دموکراسی عبارت از مطاع بودن اراده تهیدستان است. مردم حق‌گزینش فرمانروایان را دارند پس خواست همه مردم از خواست یک تن فرمانروا - هرکس که می‌خواهد باشد و هر رسالتی که برای خود قائل است - بالاتر است. فرمانروایی به تناوب است و مادام‌العمر نیست. دادرسان و مجلس نیز از میان مردم برگزیده می‌شوند. در دموکراسی هرکس به شیوه دلخواه خود زندگی می‌کند (مگر بردگان)، باری الیگارش‌ی نماد حکومت بلندتباران و ثروتمندان و فرهیختگان، اما دموکراسی نماد حکومت پست‌تباران و تهیدستان و ابتذال است. ارسطو به این جنبه پویای دموکراسی که گیریم در مواردی نماد ابتذال هم باشد، آیا جامعه‌ای متحول و رشد‌یابنده‌تر از الیگارش‌ی را به دست نمی‌دهد، نمی‌پردازد. ضمناً از کجا که نمایندگان الیگارش‌ی فرهیخته و به دور از ابتذال باشند. منتقدان ارسطو بر همین نکته که تبار بالا و ثروت، دست‌کم می‌تواند (اگر حتماً چنین نکند)

مایه سقوط و افول جامعه را فراهم آورد به جوهره اندیشه ارسطو تاختند، ضمن آن‌که راه و روش علمی او را برای دموکراسی زمان خود او می‌ستودند.

## زنجیر دماکیاولی، شاهز - لاک - مونتسکیو

همه می‌دانیم که با سقوط امپراتوری رم، که خود وارث نه چندان اهل فرهنگ سیاسی دموکراسی‌های یونانی (منظور دولت - شهرهای یونان از جمله آتن است) بود تا پایان قرون وسطی اوضاع با سکوت و نکبت می‌گذشت. در این دوره آنجنان تاریکی و جزم‌گرایی و مدرسه‌گرایی کلیسایی حکومت می‌کرد که جز با دوره رنسانس - که خود با ناپسامانی‌های عمیق اجتماعی زمان خود همراه بود - یعنی با احیای مجدد اندیشه یونانی همراه با بیدار شدن ملت‌ها برای کسب هویت فردی و اجتماعی هیچ نطفه‌ای برای جامعه مدنی و سیاسی بسته نشد (زمینه‌های مادی و فرهنگی دوره تقریباً ۲۰۰۰ ساله قرون وسطی بحث دیگری است).

از جمله تحولات مؤثر اجتماعی پس از دوره قرون وسطی جنبش پرتستانیزم بود که به رشدیابی سرمایه‌داری تجاری فرصت داد، انسان را از قیود کلیسا تا حدی رها کرد (که به هر حال نقطه آغازی برای شکل‌گیری اراده مستقل انسانی به شمار می‌آمد) و از همه مهم‌تر جدایی دین از سیاست را موجب شد.

در اواخر دوران قرون وسطی سنت توماس آکویناس در ۱۲۲۶ به بازبینی جدایی میان قلمروهای مادی و دینی پرداخت و سعی کرد آن دو را به وحدت برساند. در آثار خود به جز دموکراسی، البته به محتوای فلسفی و منطق ارسطو توجه بارزی مبذول داشت. با وصف این وقتی به این نتیجه رسید که حکومت سلطنتی بهترین شکل حکومت است اما نباید قدرت و اختیار نامحدود در دست حکومت باشد، یکی از جنبه‌های پربحث و آشوب او شروع شد. او بر آن بود که شورش علیه یک فرمانروا در صورت نقض مکرر قوانین طبیعی مجاز است.

سنت موسوم به جمهوریخواهی کلاسیک بیش از همه در تفکر ماکیاوولی (اواخر قرن ۱۵ میلادی) شکل گرفت. سنت ماکیاوولی با در نظریه سیاسی یونان باستان و شاخ و برگ در تمدن رنسانس و پس از رنسانس داشت. نظریه ماکیاوولی پایه اصلی دموکراسی موسوم به حمایتی است. ماکیاوولی بر این نکته آگاه بود که الگوهای گذشته حکومت در یونان باستان با همه اهمیت و محتوای قوی‌شان، شکست خورده و نمی‌توانند در دنیای جدید به کار بروند. ماکیاوولی در دو کتاب «شهریار» و «مکالمات» (که دومی بیشتر می‌تواند انگ‌های ضداخلاقی و نمادین شده، غیرواقعی بر ماکیاوولی، فیلسوف سیاسی، رابزداید) کوشید تا بیابد که چگونه موازنه بین قدرت دولت و قدرت مردم صورت می‌گیرد.

مسئله اصلی ماکیاوولی، از خیلی جهات، در واقع همان مسأله اصلی لیبرالیسم اولیه بود (بعدها در سنت جان لاک تبلور یافت: چگونه ماهیت دولت به عنوان نهادی که به طور قانونی با مواد و ملاط قدرت تعریف شده است می‌تواند با حقوق تعهدات و وظایف شهروندان که برخوردار از

«حقوق طبیعی» بودند یک جا جمع می‌شود. همه لیبرال‌ها بر دفاع از دولت مشروطه (دولت مورد نظر ماکیاوولی که بعداً به جمهوریخواهی کلاسیک و محافظاتی تغییر شکل داد) مالکیت خصوصی و اقتصاد رقابتی بازار به عنوان ابزارها و ساز و کارهای اصلی که منافع افراد را با یکدیگر هماهنگ می‌کند توافق داشتند.

ماکیاوولی با ارجاع به افلاطون و ارسطو و نمونه دموکراسی آتن به یاد می‌آورد که اگر موناشرسی (حکومت مطلقه سلطنتی) در فرایند تباهی خود به استبداد می‌رسد، دموکراسی نیز به آثارش راه می‌یابد و سپس ناگزیر به موناشرسی می‌رسد. ماکیاوولی به اصول ثابت سازماندهی تقسیم کار یا حقوق طبیعی اعتقاد نداشت، بلکه وظیفه سیاست می‌دانست که جهان را سازمان دهد. عامه مردم تن‌پرور و ناتوان‌اند. پس باید در چارچوب احکام ضروری قرار گیرند. آنها باید از نظام دولتی حمایت کنند. چگونه؟ با دموکراسی حمایتی (که بعدها مایه اصلی دموکراسی نوع شناخته شده جرمی بنتام و جان استوارت میل بود). این دموکراسی حمایتی باید با پرستش مذهبی و اجرای قانون همراه باشد. اولی برای اخلاق و دومی برای رعایت منافع اجتماعی در سطح عالی. پس باید مردم، اعم از توانگران و تهیدستان، را وارد فرایند حکومت کرد. به این معنا که آنها دولت قدرتمند را که باید به سامان همه چیز بپردازد برگزینند و این را از راه تضادها و سلايق ویژه خود (و سازمان‌های مربوط به خود) انجام دهند. حکومت مشروطه محصول این روش است اما این نظام برای حیطه آزادی نیاز به «مراقبت» دائمی دارد. نیاز به قانون و حد معینی از زور و تدبیر و حرفه‌ای‌گری سیاسی. در سنت دموکراسی ماکیاوولی که همان سنت مشروطه و پس از او سنت جمهوریخواهی کلاسیک بود بیگانگان، کارگران، خدمتکاران، زنان، کودکان و وابستگان جایی نداشتند. شهروندان عبارت از مردانی بودند که «سه‌م در کشور» داشتند، یعنی صاحبان فعالیت اقتصادی.

توماس هابز نقطه عطف بین سنت ماکیاوولی و سنت لیبرالی جان لاک بود. هابز تصویری از انسان بدست می‌دهد چونان موجودی به شدت خودخواه و در جستجوی حداکثر لذت. او در کتاب معروف خود «بیویاتان» (غول بزرگ دریایی) نمی‌پذیرد که انسان که تا دم مرگ در جستجوی کسب قدرت است ذاتاً احترام‌گذار به دیگران باشد. وقتی افراد در حالت طبیعی به سر می‌برند و از حقوق طبیعی خود برای به کار گرفتن هر وسیله‌ای برای حراست از زندگی خود سود می‌جویند و «از هر چیز به دست آمده لذت می‌برند» پس نتیجه وضع، مبارزه دائمی برای بقاست. انسانها با این وضعیت نمی‌توانند با یکدیگر به طور کامل دادوستد کنند، زیرا کسانی هستند که قدرتمندند و می‌توانند و حق خود می‌دانند که بازی را بهم بریزند. اما اگر افراد حقوق خود را به یک مرجع قدرتمند واگذارند و این مرجع آنها را به رعایت قراردادها وادارد در آن صورت یک عرصه کارآمد جدید، یعنی عرصه اجتماعی در کنار دولت شکل خواهد گرفت. این قرارداد در واقع یک قرارداد اجتماعی است. حاکمیت باید قائم به ذات، تقسیم‌نشده و مطلقه باشد تا از شرارت هر دم در حال بروز افراد به نفع همگان و قرارداد اجتماعی استفاده ببرد. این حاکمیت در نتیجه واگذاری قدرت از سوی مردم جان گرفته است و این واگذاری نیز از آن‌رو

که «رضایت خاطر» همگانی را فراهم می‌آورد، تحقق می‌پذیرد. گروه کثیر مردم از طریق فرمانروای خود، «یک نفر» و «ید واحده» به حساب می‌آیند و یک اراده را برمی‌تابند.

نقطه عطف بودن اندیشه هابز پس از شناخت جان لاک بهتر شناخته می‌شود. هابز عقیده دارد در حکومت، وفاق اهمیت دارد و حق الهی پادشاهان و اقتدار سنت، نفی می‌شود. با این وصف او به هیچ وجه به ضرورت حاکمیت مردم و حکومت دموکراتیک و پذیرفتن اصل نمایندگی تام و تمام نمی‌رسد و آن را نمی‌پذیرد.

جان لاک این نظریه هابز را که مردم فقط زمانی می‌توانند در یک زندگی اجتماعی صلح‌آمیز و سودمند زندگی کنند و از شرایط عادی بهره ببرند که با فرامین یک فرمانروای نامریی اداره شوند (آیا این شباهتی به دست نامریی آدام اسمیت دارد؟ هم بله هم نه. در این باره به بحث دیگری نیاز داریم) رد می‌کند. لاک نیز مانند هابز مقتدر بود جهان سیاست مبتنی است بر افراد از پیش موجود دارای حق طبیعی. او نیز به مانند هابز، کاملاً به این موضوع که دولت معتقد در چه شرایطی می‌تواند صلح و امنیت و آزادی دادوستد را فراهم آورد، می‌پرداخت. اما او در رساله در باب حکومت (۱۶۹۰): به نتیجه دیگری رسید: افراد در حالت طبیعی آزادی کامل برای ساماندهی امور خود و به کار بردن دارایی و اوقات خود دارند و نیازی به کسب اجازه از کسی ندارند، اما مشکل اساسی جامعه بشری همانا آزادی است، نه بی‌بند و باری. قانون طبیعت مشخص‌کننده اصول اساسی اخلاقیات است و این از آنجا که انسان به خدا وابسته است ناشی می‌شود. جوهره این اصول اساسی این است که «انسان‌ها نباید فقط در اندیشه زندگی خود باشند بل باید در حفظ یکدیگر بکوشند و به آزادی یکدیگر تجاوز نکنند.»

از نظر لاک قدرت از سوی مردم به حکومت اعطا می‌شود تا مقاصد آنها را دنبال کند و مردم هستند که داور نهایی کار فرمانروایان خواهند بود. وظیفه اصلی قانونمندی کردن جامعه به وسیله نمایندگان مردم تنظیم دارایی و تنظیم امور زندگی، آزادی و مستغلات است. دارایی مقدم بر دولت و جامعه است. انسان برای تنظیم دارایی است (که شامل آزادی و امور زندگی جاری می‌شود) با عقد قرارداد اول جامعه مستقل و سپس حکومت را پدید می‌آورد (جامعه مدنی در برابر جامعه سیاسی).

یک پارچگی و هدف‌نهایی جامعه با تشکیل دولت مشروطه میسر می‌شود. دولتی که قدرت عمومی (که شامل همه اختیارات فردی نیست) به لحاظ قانونی تقسیم شده باشد (نظام پادشاهی مورد نظر لاک نظام اجرایی مشروط بود همراه با گروه پارلمانی منتخب، گرچه او اشکال دیگر حکومت را نیز میسر می‌دانست). تفکیک قوا، نظام نمایندگی، تغییر فرمانروایان و تعهدات مردم در برابر قرارداد در چارچوب اصول احترام متقابل به آزادی دیگران و اخلاقیات، در محتوای نظریات او شکل گرفت. او از این مرز هابز که مردم داور نهایی نیستند و حاکمیت مردم ضرورتی ندارد گذر کرد و پایه فلسفه علمی لیبرالیسم را پی نهاد.

این، شارل لویی اوسکوندا دومونتسکیو بود که با طرح ضرورت‌های نهادی در حکومت جدید کار جان لاک را به پایان برد: نیاز به حکومت

مقتدر برای حفظ جامعه (جامعه ملی) که باید مبتنی بر حمایت مردم باشد از سوی ماکیاوولی جای خود را به نظریه عطف مانند هابز داد که در آن وفاق اهمیت بیشتری داشت و نظم اجتماعی بر بنیاد رقابت‌های کشنده، ضرورت دولت وفاق را مطرح می‌کرد. این اندیشه وقتی به جان لاک رسید که حاکمیت مردم را مورد تأیید قرار داد و دست آخر کار به مونتسکیو (۱۶۸۹-۱۷۵۵) واگذار شد که قانون اساسی انگلستان را (آنچه به این نام خوانده می‌شود) آینه آزادی قلمداد کرد و محدود و مشروط کردن دولت برگزیده مردم و حاکمیت مردم را در گروه تفکیک قوا دانست. مونتسکیو بر این دیدگاه لیبرالی نخستین که حکومت مشروطه تضمین‌کننده حقوق فرد است تأکید اصلی را داشت. او به قانون طبیعی پیش داده اعتقاد داشت اما به همان سان نیاز به یک قانون مثبت و اجرایی را درک می‌کرد که بتواند زندگی عمومی و خصوصی را تنظیم کند. او بسیار دقیق قوای مجریه، مقننه و قضاییه را از یکدیگر تفکیک کرد و کتاب روح القوانین را به این امر اختصاص داد (خواننده ایرانی بقدر کافی از تفکیک قوا چیز می‌داند، گرچه تجربه واقعی او از محدودترین تجربه‌های جهانی در جهان مدعی قانون روایی است).

### زنجیره مدیسون - بنتام - جان استوارت میل

در این زنجیره باید جیمز میل (پدر جان استوارت میل) را نیز قرار داد که من برای کوتاه کردن بحث از آن می‌گذرم. جیمز مدیسون از طراحان قانون اساسی ایالات متحده، در مجموعه «مقالات فدرالیستی» (۱۷۸۸) نخست اندیشه‌های زنجیره یاد شده قبلی را یک جاگرد می‌آورد. او به پیروی از سنت هابز بر آن بود که نظام سیاسی بر پایه منافع شخصی قرار دارد (جوهره دموکراسی لیبرال) اما به پیروی از لاک معتقد بود یک نظام قدرت عمومی که بنا به قانون، محدود و پاسخگوی مردم باشد می‌باید آزادی فردی را حفظ کند. شاید از همین لحظه‌ها باشد که خطای بینشی عظیم لیبرالیسم سیاسی شکل می‌گیرد. آنها بر آن بودند که پیروی از قانون رقابت در بازار بالاخره عدالت اجتماعی را به ارمغان می‌آورد (زیرا هرکس به اندازه ارزش ایجاد شده با آخرین واحد عرضه کار یا ابزار تحت مالکیت خود دریافتی خواهد داشت و اگر بیشتر بخواهد، خریدار عاقل به او نمی‌پردازد و اگر کمتر هم بخواهد آنقدر برایش تقاضا زیاد می‌شود که بالاخره دریافتی یا دستمزدش بالا برود). آنان با همین دیدگاه فرضی بازار به قانون رقابت در صحنه سیاست برای انتخابات و گزینش نمایندگان باور می‌آوردند که گویا عادلانه‌ترین شکل سیاسی را، بی‌توجه به جنبه‌های مادی جامعه، ساخت قدرت، نهادها و طبقات، که البته بر نتایج انتخابات تأثیر قطعی می‌گذارند، به بار می‌آورد. در جمهوری مورد نظر مدیسون آرمان‌های زندگی مدنی و قلمرو عمومی جایی ندارد. تأکید بر آن است که افراد به دنبال منافع مشروع خود باشند و بس.

جرمی بنتام انگلیسی (۱۷۴۸-۱۸۳۲) در تحلیل خود همانند مدیسون از این اصل تبعیت می‌کند که انسان ذاتاً در جست‌وجوی بیشترین لذت و کمترین رنج است. فقط همین است انگیزه اساسی حضور انسان در جامعه.

اگر هرکس در این راستا در چارچوب قواعد برای نظارت بر اجرای همین اصل از سوی همه آحاد جامعه بکوشد، جامعه به تعادل آزادی، دموکراسی و رشد می‌رسد. استدلال بنتام و جان استوارت میل (فیلسوف انگلیسی اندیشه لیبرال دموکرات ۱۸۷۳-۱۸۰۶) چنین است که انگیزه اصلی انسان‌ها ارضاء امیال، کسب مطلوبیت و پرداخت کمترین هزینه و رنج است. منافع افراد بدین‌سان همیشه با یکدیگر در تضاد است. بنتام در این مورد از نظر هابز یاری می‌گیرد. به این ترتیب، باید یک هیأت انتخاب‌کننده برگزیده شود و حکومت در برابر آن پاسخگو باشد تا از سوءاستفاده حکومتی جلوگیری به عمل آید. روشن‌ترین بیان دموکراسی حمایتی (حمایت از دولت از سوی مردم تا دولت بتواند شرایط را برای تلاش فردی و امیال خودخواهانه به طور آزاد و ممکن فراهم آورد) در همین نظریه بنتام - میل نهفته است.

دولت مورد نظر بنتام - میل شرایط لازم را فراهم می‌آورد تا افراد بتوانند بی‌خطر مداخله سیاسی خودسرانه، منافع خود را پی بگیرند. کسانی که امنیت ثروت و سرمایه خصوصی یا بازار آزاد را، به هر شکل، به چالش می‌طلبند (حتی برای تأمین عدالت اجتماعی و برقراری آزادی که به خاطر تجمع ثروت در کنار محرومیت به خطر افتاده است) در واقع صلاحیت عامه را تهدید می‌کنند. این گروه که بهتر است آنان را «منفعت‌گرایان» بنامیم، «منفعت‌طلبان» را ضامن صلاح عامه می‌دانستند. اگر بازار آزاد نمی‌توانست کار خود را انجام دهد باید دولت برای ترمیم بازار وارد مداخله شود. بزرگ‌ترین لطمه‌ای که لیبرالیسم به خود وارد کرد، همانا درخواست گریزناپذیرش از دولت و ساختار قدرت بود تا برای منافع و حفظ ماهیت، آن چیزی که را مداخله سیاسی و اقتصادی را بر نمی‌تابد، وارد مداخله سیاسی و اقتصادی شود. حتی سازماندهی قدرت برای مدیریت شخصی، نظام زندان‌ها را برقرار می‌کند تا (چنانکه فوکو بررسی می‌کند) اگر کسی از قواعد مربوط به وجدان بازار آزاد و مالکیت شخصی تخلف کند - ولو آن‌که در اجبار و تنگدستی و ناگزیری باشد - آزادی او را سلب کند.

آزادی لیبرالی که اینک در اندیشه‌های راست جدید شکل‌های افراطی و سلطه‌گری جدید بر روح انسان را گرفته است، زیاد کاری به آزادی مثبت، یعنی آنچه که باید انجام شود و به توان بالفعل جامعه مربوط می‌شود، نداشت (به استثنای مواردی خاص در اندیشه جان استوارت میل). این نگرش بیشتر به آزادی منفی یعنی برکنار ماندن از نظارت قدرت سیاسی و خلاصی از دخالت در امور منفعت‌طلبان می‌پرداخت.

### زنجیره روسو، مارکس، کرامشکی، پولانتزاس

این زنجیره بی‌تردید از آرمان‌های انسانی مشترک خبر می‌دهد و البته تأثیرپذیری اندیشه‌ها (چه مستقیم و روشن و چه نامستقیم و مبهم) بر یکدیگر را شامل می‌شود، اما از جهت روش‌شناسی تفاوت زیادی در عناصر این مجموعه به چشم می‌خورد. به علاوه، کسانی چون ماری وولستون (ستایشگر روسو و در عین حال نویسنده کتاب اعاده حقوق زن

در دفاع از حقوق زنان ۹۷-۱۷۵۹)، هگل، انگلس، لنین، لوکزامبورگ را نیز شامل می‌شود.

گفتیم جان استوارت میل تأکید اندکی بر آزادی مثبت داشت. تمام دغدغه او دفاع از مالکیت خصوصی و آزادی کامل ابتکار عمل اقتصادی بود. او نمی‌توانست نتایج مربوط به زندگی مادی جامعه رقابت آزاد سرمایه‌دارانه را هم از حیث برهم خوردن خودبه‌خودی آن نظام، هم از حیث فقر و تبعیض معطوف به کشته شدن آزادی و مسخ دموکراسی و هم از حیث بحران‌های براندازانه‌ای که زندگی ضدکارگران و عامه مردم را داغان می‌کرد دریابد. در عوض او نگران آن بود که بوروکراسی به قدرت فردی لطمه‌ای نزند. جامعه مدنی و بوروکراسی زیر نظارت دموکراسی مشارکتی یا مستقیم در دیدگاه او جایی نداشت.

ژان ژاک روسو (نویسنده کتاب معروف قرارداد اجتماعی - ۱۷۶۲) از دو برهان اساسی دموکراسی لیبرال ناخشنود بود: هم از این که حکومت مشروع محصول رضایت افراد و قرارداد اجتماعی نتیجه سازوکار این رضایت است (نظر پرورده شده از سوی لیبرال‌های قرن ۱۸ و ۱۹)، و هم از این که این دموکراسی صندوق رأی را برای حکومت ادواری کافی می‌داند (پرورده شده از سوی لیبرال‌های اواخر قرن ۱۹ و قرن ۲۰). گفته‌های معروف او در قرارداد اجتماعی خواندنی است. «نمایندگان، نمایندگان واقعی مردم نیستند. آنان کارگزارند. هر قانونی که مردم شخصاً آن را تصویب نکنند اعتباری ندارد. مردم انگلستان عقیده دارند که آزادند. آنان اشتباه می‌کنند زیرا فقط مختارند که نمایندگان را برگزینند و پس از آن باز نوبت بردگی فرا می‌رسد...»

بنابه اندیشه روسو، اعمال قدرت توسط شهروندان (زمینه ایجاد جامعه مدنی مردمی و مستقل) تنها راهی است که می‌تواند ضامن آزادی باشد. نظریه روسو در باب «حقوق برابر» تنها جنبه سیاسی ندارد. بنابه عقیده او حتی اگر برابری قدرت سیاسی در قانون پیش‌بینی شده باشد، باز نابرابری چشمگیر ثروت و قدرت، ایمنی واقعی شهروندان را به خطر می‌افکند. او به رغم مقدس دانستن حق مالکیت، آن را حق محدود تلقی می‌کند. انسان‌های آزاد از وابستگی اقتصادی، هراسی از داوری سیاسی آزادی بیان نخواهند داشت. آثار روسو بر اندیشه‌های انقلاب فرانسسه، سنت رادیکال انگلیس، مارکسیسم، رومانیتسم تحول‌گرا، و آنارشیزم تأثیر جدی، اما نامستقیم گذاشت. با این وصف همین روسو بود که زنان را از مقوله «مردم» جدا می‌کرد، در حالی که جان استوارت میل به گونه‌ای استثنایی از حق رأی برابر زنان - این شهروندان بالغ - دفاع می‌کرد. ماری وولستون که در زنجیره مورد بحث در این سنت می‌گنجد نیز همانند میل می‌اندیشید.

مارکس و انگلس دولت لیبرال و در عین حال بی‌طرف و اقتصاد بازار آزاد را مورد نقد قرار دادند. دولت به خودی خود، و حتی دولت بی‌هیچ مداخله‌ای، باز نمی‌تواند در جامعه سرمایه‌داری صنعتی بی‌طرف باشد. گرچه دولت لیبرال دموکراتیک مورد نظر جان استوارت میل ادعای بی‌طرفی می‌کند و از تساوی عدالت بین افراد، از راه حراست از امنیت مالکیت (و امنیت شخصی) دفاع می‌کند، اما در عمل نمی‌تواند هدف خود

را متحقق سازد. وضعیت افراد در جامعه (شامل فرصت‌های شغلی، کاریابی، ماهیت فرصت‌ها، بهداشت، موقعیت اجتماعی، امکان رشد سیاسی و اقتصادی) از جایگاه طبقاتی فرد تبعیت می‌کند. یک کارگر بی‌وسيله از خانواده پایین، با محرومیت سواد و فرهنگ در مقایسه با یکی از فرزندان داراهای ممتاز و برخوردار از همه چیز، چگونه ممکن است امنیت شخصی یا امنیت شخصی برابر داشته باشد.

به هر حال مارکس پذیرفت که دموکراسی لیبرال محصول جامعه سرمایه‌داری است، اما از بررسی او چنین استنباط نمی‌شود که این تنها نوع دموکراسی و در عین حال پایدار و کامل است. البته مردم آرزوها و توانایی‌های ویژه خود را دارند و به شرکت در انتخابات آزاد علاقه‌مندند، اما آنها موجوداتی مجرد که در خارج از جهان نشسته باشند و آغاز کارشان تعیین رابطه انتخاباتی با دولت باشد، نیست. انسان‌ها به مثابه مردم در کنش متقابل با یکدیگر وجود دارند. از اینجا است که معنای دموکراسی می‌تواند به حقیقت نزدیک یا از آن دور شود. انگلس در تبیین حقوق زنان نیز جنبه‌های طبقاتی را مایه استعمار جنسی می‌شمارد (حتی که مورد قبول بخش عمده نظریه‌پردازان فمینیست است گرچه شمار زیادی از آنان، آن را ناکافی می‌دانند).

به هر حال از نظر مارکس پایداری حکومت دموکراتیک در یک جامعه سرمایه‌داری، ناممکن است. این امر از ماهیت و پایه و اساس مناسبات تولید سرمایه‌داری ناشی می‌شود. نظام طبقاتی به نظام سیاسی دموکراتیک پایدار امکان نمی‌دهد. در واقع این ذات محرومیت و تضاد و تناقض است که چنین اجازه‌ای را نمی‌دهد. همین‌طور که رقابت در دنیای واقعی اقتصاد وجود ندارد، آزادی انتخاباتی و رقابت سیاسی در دموکراسی نیز در دنیای واقعی که در آن تضاد و محرومیت ریشه‌دار است به وجود نیامدنی است. بنابه نظر مارکس از اندیشه‌های اصلی سنت لیبرال دموکراتیک آن است که دولت نماینده کلیت و عامه است. بلکه دولت از عامه چنان دفاع می‌کند که گویا طبقات، استعمار، اختلافات طبقاتی، سلطه و برتری و شکل‌گیری و امنیت‌های اجتماعی و سیاسی براساس این سلطه وجود ندارد. دولت (شامل سه قوه و ارتش و پلیس) وقتی هم با سنت و فرهنگ برخورد رسمی یکسان و بی‌طرفانه دارد، نتایج کارش یک‌جانه از آب در نمی‌آید، چرا که در این کار می‌باید از امتیازات صاحبان دارایی و حق مقدس مالکیت آنها دفاع کند. از نظر مارکس مفهوم لیبرالی «دولت حداقل»، خود مستلزم انواع مداخله‌هاست و از همه مهم‌تر، مداخله برای باز داشتن کسانی که نابرابری‌های ناشی از بازار آزاد را به چالش می‌طلبند. دولت لیبرال خود نیرومند و چه بسا جبار است.

دولت وظیفه حمایت از انباشت سرمایه را که به وسیله سرمایه‌داران صورت می‌گیرد، برعهده دارد. با این وصف آیا می‌توان نشانه‌هایی از دولت بی‌طرف یا بی‌طرف کردن دولت (که با اجبار و فشار و مبارزه هرچند به طور گذرا) در آثار مارکس یافت؟ مارکس جامعه مدنی را یک جامعه بورژوازی تلقی می‌کرد که در آن البته دولت به جز هدف انباشت و تضمین امنیت سرمایه در نظام سرمایه‌داری باید سمت‌گیری به نفع شهروندان هم داشته باشد. خود مارکس می‌گوید که دولت در یک پارچه نگه‌داشتن

جامعه سرمایه‌داری نقش اساسی ایفا می‌کند. او می‌افزاید از طرف دیگر جنبش کسب حق رأی همگانی و برابری سیاسی یک گام جدی روبه جلو است، اما این نابرابری‌های موجود است که ظرفیت رهایی‌بخشی آن گام به جلو را محدود می‌کند. دموکراسی بورژوازی از اینجاست که ناکام می‌ماند.

گرامشی (فیلسوف و فعال سیاسی مارکسیست در دهه‌های نخستین قرن بیستم) با طرح جامعه مدنی خود کوشش کرد که از میان اندیشه‌های انتقادی مارکس راه حلی را بیابد که در آن مبارزه و تلاش شهروندان جنبه مثبت و جدی پیدا می‌کند و فقط آزادی منفی جان استوارت میل را در هدف خود ندارد. این جنبه مثبت تبلور خود را در جنبش سوسیال دموکراسی چپ و انقلابی اروپا به ویژه آلمان نشان داد که خود ریشه در مبارزات طولانی سندیکایی کارگران، جنبش رادیکال فابیان (انجمن سوسیالیستی که در سال ۱۸۸۴ به وسیله گروه کوچک روشنفکری از جمله برنارد شو در انگلستان تأسیس شد و نام خود را از فابیوس سردار رومی که تاکتیک مانع‌تراشی را به کار می‌برد، گرفت) جنبش انقلابی کارگران مهاجر و آناشپیست‌ها در اواخر قرن ۱۹ و جز آن را نداشت. در جریان مبارزات، مردم به ویژه کارگران و زنان و طبقه متوسط محروم توانستند دولت را مهار کنند و دستاوردهای سرمایه‌داری را همگانی‌تر سازند. سوسیال دموکراسی جاقفاده در اروپای شمالی و سوسیال دموکراسی تناوبی در اروپای غربی دور تازه‌ای از رفاه و توسعه را رقم زد. گرامشی با درک زود هنگام خود دریافته بود که جامعه مدنی یعنی تشکلهای صنفی و فرهنگی مستقل مردمی در برابر جامعه سیاسی (دولت) می‌تواند ابزارهایی را فراهم آورد تا جنبه‌های منفی و نگران‌کننده از دولت را مهار کند.

فتح مواضع جامعه مدنی به معنی رسیدن به ایستگاه‌های اصلی و مهم دموکراسی پایدارتر، در قیاس با الگوی لیبرال - دمکرات، است. به این ترتیب دموکراسی مشارکتی و دموکراسی مستقیم (پیش‌رفته‌تر از دموکراسی مشارکتی) مورد تأیید قرار گرفت و به مثابه ابزار رسیدن به سطوح بالاتر آزادی شناخته شد.

گرامشی (این انقلابی آزادی‌خواه و عدالت‌خواه ایتالیایی که در ۱۹۳۷ در زندان فاشیست‌ها جان باخت) در کنار الگوی بناپارتیسم مارکس (دولتی که می‌تواند موقتاً ائتلاف طبقاتی ایجاد و آن را راهبری کند اما از درون در حال تجزیه است) الگوی «قیصرگرایی» را مطرح کرد. در این الگو تلاش و رقابت در عرصه قدرت‌های سیاسی برای رسیدن به قدرت بالاتر است. این تلاش همانا جنگ موقعیت‌ها است. در حالی که مبارزه مردمی بر علیه نهادها و نظام استبدادی و ستمگرانه، جنگ اجتماعی و طبقاتی است. جنگ موقعیت‌ها حتی ممکن است به یک انقلاب بینجامد. اما این انقلاب یک انقلاب انفعالی است و به تثبیت و تمرکز قدرت سیاسی و اقتصادی هیأت حاکمه پیروزمند منجر می‌شود. جنگ طبقاتی ممکن است راه‌لین را پیش بگیرد و در برخوردی قاطع و حرفه‌ای و انقلابی به پیروزی دست یابد. راه رزالوکزامبورگ، راه مبارزه توده‌ای - دمکراتیک بود. اگر قرار است جامعه بنابه قانون اصلی آن متحول شود و زمان آن هم زمان ما است پس باید طبقه و گروه‌های اجتماعی بالنده را در مبارزه‌های اجتماعی برای تحقق آن قانونمندی اجتماعی آماده کرده و به جلو برد. اما دید گرامشی

آن است که جنگ موقعیت‌ها ممکن است در یک سو جامعه سیاسی و هیأت حاکمه اما در سوی دیگر نمایندگان جامعه مدنی را داشته باشد. در این صورت مبارزه سیاسی و دمکراتیک برای فتح مواضع در جامعه مدنی از سوی گروه‌های مردمی شکل می‌گیرد و با پیروزی به تسخیر دولت منجر می‌شود. در یک چنین نظامی اقتصاد نمی‌تواند در خدمت سرمایه‌دار موفق در جنگ موقعیت‌ها درآید، بل این اقتصاد مردم‌سالار است که با ویژگی‌های عدالت، اشتغال، رفاه، رشد صنعتی ریشه‌دار و جز آن، با اقتصاد ناموزون بورژوازی در تضاد قرار می‌گیرد. فتح سنگرهای جامعه مدنی در راستای فتح مواضعی است به دست روشنفکران مردمی و زحمتکشان و گروه‌های کارگری. به هر حال جامعه سیاسی بیانگر نظام سرمایه‌داری است. اما این نظام نمی‌تواند دیگر بی‌در و پیکر، به شدت ناموزون، سرخود و معطوف به اسراف و محرومیت‌زایی باشد.

پولانزاس (۱۹۸۰) به مثابه یکی از وارثان زنجیره یاد شده به نحله فکری مارکسیست‌های تکثرگرا تعلق دارد، (درکنار مارکسیست‌های ارتدکس، مارکسیست‌های رهایی‌گرا، مارکسیست‌های نو، سوسیال دمکرات‌های چپ و دیگر دیدگاه‌ها) به نظر او و هم‌اندیشان، از دیدگاه مارکس، گذار به سوسیالیسم و کمونیسم در هر جامعه به شکلی خاص صورت می‌گیرد.

پولانزاس بر آن بود که نهادهای دولتی شکل‌های بالنسبه خودمختار هستند و تا حدود زیادی می‌توانند مستقل از طبقه باشند. به موجب این باور اگر سنت لیبرال دمکرات خوب جاقفاده باشد، گذار به سوسیالیسم از طریق انتخابات شدن است.

مارکسیست‌های رهایی‌گرا برخلاف تکثرگرایان (که شامل سوسیال دمکرات‌های چپ می‌شود) به دولت بدبین‌اند و جنبه‌های طبقاتی نظر مارکس نسبت به دولت را برجسته می‌کنند و البته بر آنند که حزب کارگران و اساساً وابستگان به کار باید جایگاهی مطمئن و مشروع در دولت به دست آورند تا از این رهگذر ساختار اجتماعی و سیاسی را به نفع توسعه اقتصادی و رفاه همگانی متحول کنند. البته رهایی‌گرایان تا آنجا که به ضرورت مبارزه دمکراتیک و ساختارهای شورایی که ضد بوروکراسی عمل می‌کنند باور دارند و تا آنجا که جنبش همگانی مردمی را ضروری می‌شناسند و نگرشی سیستمی و جامع دارند و سازش و همکاری با دولت فاسد را رد می‌کنند و به جای آن تلاش برای جامعه مدنی مستقل و دمکراتیک را می‌فشانند مورد تأکید نحله‌های مختلف، به ویژه نو مارکسیست‌ها هستند.

رهایی‌گرایان و تکثرگرایان هر دو، برآنند با آن‌که الگوی مارکس طبقاتی است اما حتی با استناد به خود مارکس و انگلس می‌توان پذیرفت که شکل‌های مبارزه برای دموکراسی شامل کاهش قدرت‌های ناقهرآمیز، مانند مبارزه برای حذف تفوق مردان بر زنان، تفوق شهری و نژادی و زبانی، سلطه و فرمانروایی خودکامگان اداری و شبه ملی (به ظاهر بی‌طرف)، نیز مبارزه برای استقرار نهادهای مستقل و صنفی نادولتی ضروری است.

